

## تکانه های بیداری؛ الگوی دگرذیسی های اجتماعی وجران رهبری قومی

حمزه واعظی

مولفه های تغییر:  
شرایط به وجود آمده پس از پیمان بن درسال 2001، سوای نا کامی ها و نا راستی هایی که درعرصه مدیریت کلان کشور وجود داشته، درحوزه زندگی سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی مردم افغانستان، تأثیرات مهمی برجای گذاشته است. تحولات شگرفی که درفرایند زندگی جمعی در این دوره پدید آمده است را نمی توان الزاما محصول کارآمدی پروسه دولتسازی در افغانستان قلمداد کرد؛ بلکه این دستاورد، نتیجه پدیدار شدن چند عامل عمده و اساسی در سیر تحولات یک دهه اخیراین کشور بوده است که عمدتا در گزاره های ذیل قابل باز سنجی است:

1. امیدواری، خوشبینی و هیجان همگانی پس از سقوط رژیم طالبان نسبت به آینده روشن؛
  2. ظهور نسل پویا و پر جنب و جوش بعنوان یک نیرو و قدرت جدید فرهنگی - اجتماعی؛
  3. پدید آمدن فرصتهای تازه درپرتو امنیت نسبی در مناطق خارج از نفوذ طالبان، جهت فعالیت های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی برای بسیاری از مردم؛
  4. حضور جامعه جهانی و نقش و تأثیر فرهنگی، روانی و اجتماعی آن، در بینش اجتماعی و دانش سیاسی جامعه؛
- تیرگی های وضع سیاسی، بیقراری های شرایط امنیتی و جران های نظام حکومتی سالهای پسین نیز، نتوانست مانع جدی درسیر تکوین این روند طبیعی گردد. بدینرو، نظم و هیجانی که بصورت یک موج فرهنگی - اجتماعی از همان ابتدای سال 2001 در زندگی جمعی و گرایش سیاسی مردم افغانستان

پدید آمد، بدون آنکه از جانب مرجع خاصی، همانند یک دولت ملی و یا نظام فراگیر سیاسی، مدیریت گردد، بتدریج شالوده یک تحول پیوسته، آرام و بنیادین را فراهم کرده است.

این تحولات را بطور فشرده می توان عمدتاً در سه حوزه ی: ساختار رهبری قومی، قدرت اجتماعی جوانان و دگرذیسی های اساسی در برخی گروهها و لایه های اجتماعی، طبقه بندی و توضیح کرد:

عبور از جنگهای قومی؛ گسست رهبری همانگونه که دهه آخر قرن بیستم را می توان اوج ظهور رهبران پرشمار قومی دانست، دهه نخست قرن بیست و یکم را می توان آغاز افول تدریجی و پیوسته ستاره اقبال این رهبران برشمرد. آنچه موجب این تحول گردیده است، ریشه در عوامل اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و روانی مختلفی دارد که در سه دهه اخیر، مردم افغانستان را محصور کرده بود.

دهه نو میلادی، اوج جنگهای داخلی با مدعاها و گرایشهای قومی بود. در این جنگهای پرتلفات و ویرانگر، که اندک تأسیات اقتصادی و زیربنایی و رشته ای کم رمق از حس ملی در زیر سایه حکومت های کم نفوذ وجود داشت، از بین رفت و در عوض، نظم تازه والگوی جدیدی در روابط اجتماعی پدیدار گردید که می توان آن را الگوی " دولت - شهرهای قبله ای" تعبیر کرد. در این فراگرد، از یکسو روح قومی به مثابه یک ویروس پرگستره در بینش جمعی نفوذ پیدا کرد و عامل درآمیختگی پیوستگی درون - قومی را قایم ساخت و از سوی دیگر، گروه ها و احزاب سیاسی - نظامی، بعنوان متولیان و منادیان آرمان ها و مطالبات داد خواهانه قومی در حوزه تعامل ملی، تبلور و ترقی پیدا کرد.

سردسته های گروه های سیاسی - نظامی این دوره، بدلیل گسترش بحران قومی، بعنوان رهبران بلا منازع سیاسی - قومی، به قدرت و مشروعیت ویژه ای دست یافتند و سکان هدایت جنگ ها، مدیریت چالش های

سیاسی - نظامی، رهبری اجتماعی، بسیج قومی و چانه زنی قدرت را در عرصه کلان تعامل ملی، در اختیار مطلق خویش گرفتند.

بدینرو، نقش و نفوذ این رهبران در غیبت یک حاکمیت مرکزی مقتدر و مسلط، موجب گردید که از یکسو به حیث مدافعان و مدعیان بی رقیب و مشروع گروه قومی خویش تبارز کنند و از سوی دیگر، به جای دولت مرکزی، به تشکیل حکومت های خود مختار و محلی پردازند و بدین ترتیب به تعمیق و گسترش بحران قومی یاری رسانیدند.

بنا بر این، نقش و تأثیر این گونه رهبران در تحولات سیاسی، بحران قومی، دگر دیسی ذهنی، دگرگونی طبقاتی و نفوذ اجتماعی دو دهه اخیر، عمدتاً بر چند عنصر اساسی مبتنی بوده است:

#### 1. ترس از دشمن مشترک

جنگ علیه قوای اتحاد شوروی و دولت حاکم بر کابل در دهه 80 میلادی، تجربه مدیریت جنگی، کسب مهارت سیاسی، برخورداری از امکانات گسترده تسلیحاتی و مالی برای گروه های جهادی به ارمغان آورد. جنگ های قومی و نا خویشنداری های فراگیر دهه 90 میلادی، زمینه و گستره جولانگری سیاسی و تصمیم سازی های استراتژیک رهبران این گروه ها را فراهم ساخت و در نتیجه این تحول، این رهبران موقعیت و جایگاه خویش را بعنوان داعیه داران مطالبات قومی و سکانداران کشتی منازعات سیاسی - تباری در سطح کلان، تبارز بخشیدند.

چگونگی مدیریت بحران و مهارت توسعه جنگ های فرقه ای - قومی در دهه 90 میلادی، موجب گردید که گروه های مختلف قومی به نوعی خصومت همگانی و مهار ناپذیر دچار آیند. تشدید خشونت ها و تداوم خونخواهی های سیری ناپذیر همگانی، به رهبران قومی مجال داد تا با بهره وری از شرایط بی اعتمادی و بی ثباتی پدید آمده، جامعه قومی منسوب به خود را در ترس و تردید دائمی نسبت به سایر رقبا، نگهدارند. این ترس و بدگمانی اولاً شعله های جنگ و شعاع خصومت های میان - قومی را فراگیرتر می ساخت و دوماً جایگاه قومی و مهارت و مقبولیت اجتماعی رهبران را برجسته تر می ساخت.

## 2. بسیج قومی

کارکرد اجتماعی مهم رهبران این دوره، " بسیج اجتماعی " است که با بهره وری از دو عنصر جنگ همگانی و ناگزیری تعلقات سیاسی - قومی صورت می بندد.

بسیج اجتماعی، فرایندی است که توده ها، الزاماً نه براساس آگاهی خویشتن شناسانه، بلکه بدلیل نیازهای سیاسی، یا فشارهای روانی ناشی از وجود دشمنان مشترک، یا بدلیل داوری های تباری، به "آئینه گردانی" رهبران قومی خویش اعتماد و اعتقاد پیدا می کنند و سعادت اجتماعی و سلامت فردی خویش را در انعکاس شعاع این آئینه می بینند.

## 3. همبستگی میکانیکی

نظم موقت و نظام نا بسامان دولت - شهرهای قبیله ای در دهه 90 میلادی، محصول شیوع بحران همگانی بود که به نوعی همگرایی میکانیکی و همایش سمبلیک را در بافتار درون گروهی، نظام اجتماعی گروه های قبیله ای به نمایش گذاشته بود. این همبستگی ها مبتنی بر درک و شناخت اجتماعی و بلوغ سیاسی گروههای قومی نبود بلکه نتیجه موج تهدید ها و خطرهایی بود که از سوی رقبای همسایگان هموطن، متوجه موجودیت اجتماعی و حیثیت فرهنگی خویش می دیدند.

این نوع همبستگی، هم متأثر از حضور، حاکمیت و اقتدار رهبران قومی بود که به نوعی روحیه، اعتماد و غرور جمعی را تلقین و ترغیب می کردند و هم، موجب مقبولیت اجتماعی و قدرت سیاسی این رهبران در عرصه چانه زنی های سیاسی بود که توانایی و تحکم "ولایی" آن ها را در تهییج احساسات و فرمان پذیری پیروان و توده های قومی شان، مساعد تر می نمود.

با این وجود اما، هم مبنای چنین همبستگی در تعامل درون قومی، صوری بود و هم نسبت تعلق عاطفی و احساسی توده ها با بسیاری از رهبران قومی شان، بر قاعده قوام مندی استوار نبود؛ به

همین دلیل با فرو کشیدن جنگ های قومی، چنین معادله ای نیز بتدریج فروگسست و بازهم شرایط گذشته فیودالی، یعنی بی ثباتی در روابط اجتماعی و طبقاتی، رقابت های محلی، ظهور جناحها و شکافهای اجتماعی و سیاسی در مناسبات درونی اقوام، تمدید و تجدید گردید.

4. ظهور مدل رهبران شیفته گر  
گرایش عمومی معطوف به کیش شخصیت رهبران قومی، به شکل یک رویکرد شتابنده، کیش پرستانه و تقریباً نا گزیری بود که در دهه 90، در میان اغلب گروههای قومی شیوع یافت. این نا گزیری ریشه درجنگ فراگیر داشت که برسر تنازع بقا، شعله کشیده و عمدتاً رنگ و رسالت قومی به خود گرفته بود. در پی این دگرگونی، گرویدگی و دل بستگی به رهبران قومی به مثابه یک نیاز سیاسی و یک رویکرد عاطفی تبلور پیدا کرد و بینش جمعی را صورت و سیرت داد. آنچه در تکوین و تبلور این فرایند ذهنی - اجتماعی نقش اساسی داشت، تکرار و توالی دو عنصر مهم تاریخی - ذهنی بود:

1. تجربه و تصویر سرخوردگی ها، تحقیر ها و مرارت های تاریخی در سرنوشت اجتماعی و سرگذشت سیاسی - فرهنگی برخی از گروههای قومی حاشیه نشین موجب می گردید که تلاش و تأکید این رهبران در جهت تغییر سنتهای سیاسی، تقویت روحیه خویشتن پذیری و باز زایی جسارت اجتماعی، به حس همبستگی و هویت گرایی قومی توده ها و گروههای مختلف اجتماعی کمک کند؛

2. طرح مدعاهای سیاسی و شعارهای استراتژیک مانند برابری طلبی، عدالت جویی و مشارکت در قدرت سیاسی از طرف شماری از گروههای قومی و در مقابل، تلاش در جهت اعاده قدرت مطلقه و یا توسل به تصاحب حاکمیت یکجا نبه افغانستان از جانب برخی دیگر از گروهها و رهبران قومی، از یکسو جامعه را به قطب های مختلف با هویت های شناخته شده تقسیم نمود و از سوی دیگر روند دل بستگی و شیفتگی اقوام را به رهبران سیاسی داعیه دار مطالبات سیاسی - استراتژیک شان سرعت و شدت می بخشید؛

بدینرو، پدیداری مثالهای مشخصی از ظهور نوعی رهبران شیفته گر و پر جاذبه در میان اقوام، نشانگر فرصت یافتن عنصر خویشتن خواهی قومی و خود یابی های تباری در این دوره بود. جایگاه اسطوره ای احمدشاه مسعود در میان تاجیک ها، محبوبیت عبدالعلی مزاری در میان اکثریت هزاره ها وموقعیت ونفوذ گسترده عبدالرشید دوستم در میان ازبک ها وترک تباران، می تواند به نوعی، نمایه های مثال زدنی از نقش وتأثیر بسیج گر ونفوذ کاریزمایی این رهبران را نشانی کند که اقوام یاد شده، آنها را ملجا عاطفی، تکیه گاه روانی ونماد شورانگیز هویت ورستاخیز سیاسی خویش می پندارند.

شناخت این پدیده می تواند به فرایند قوم شناسی و درک درست نیازها، خواسته ها، کارکرد، ساختار و نقش عنصر قومی در تعامل اجتماعی وسرنوشت سیاسی افغانستان یاری رساند.

### (تأثیر جنگ والگوی روابط میان - قومی)

عبور از جنگ قومی؛ رهبران مدنی شده؟! جنگ قومی که با پیروزی واستقرار دولت مجاهدین در ابتدای دهه 90 میلادی آغاز وبا سقوط رژیم طالبان در اواخر این دهه پایان یافت، فصل تازه ای در تحولات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و روان اجتماعی مردم افغانستان گشود. مهمترین پاره این تحول در نوع بازیگری سیاسی تجلی یافت که عمدتاً از جانب رهبران قومی و احزاب وعناصر جهادی مدیریت می گردد.

تغییر مدل چانه زنی از الگوی برخوردار نظامی به تعامل سیاسی، نه براساس یک تغییر تاکتیکی، بلکه برمبنای یک ناگزیری استراتژیک بود که بر اثر دگرگونی شرایط داخلی والزامات بین المللی ناشی از حضور قدرت های خارجی درافغانستان پدید

آمد. رهبران قومی در این مرحله، ضمن حفظ توان مالی و میزانی از نفوذ اجتماعی و نیز قایل نگه داشتن رشته ای از ارتباطات بیرونی گذشته خود، با توسل به برخی از عوامل موثر و ابزار های استراتژیک، موفق شدند به حفظ و بلکه، تقویت امکانات و موقعیت سیاسی جدید خویش نیز پردازند.

تجدید قدرت سیاسی و تمدید جایگاه اجتماعی رهبران قومی پس از جریان بن، با درک شرایط جدید و بهره وری از ابزارهای تازه و زبان و ادبیات سیاسی رایج، این رهبران را در موقعیت و قدرت تازه ای قرار داد. راهبرد اساسی این رهبران برای تأثیر گذاری بر روند سیاسی و سهم گیری تعیین کننده در قدرت، مبتنی بر سه عنصر استراتژیک ذیل بوده است:

#### 1. دگرگونی سازمانی

منحل ساختن شاخه نظامی گروههای سیاسی - قومی، پس از استقرار دولت موقت، فرصت تازه ای فراهم آورد تا این گروهها ضمن انتقال و جا بجایی بخشی از فرماندهان نظامی و نیروهای مسلح خود به بدنه ارتش، تشکیلات پلیس و نیروی امنیتی، به دگرسازی صوری تشکیلات سیاسی خود نیز مبادرت نمایند. بدین ترتیب، این نیروها توانستند احزاب نظامی - قومی گذشته خویش را با آرایش جدید در سطح گروههای قانونی و موجه سیاسی وارد عرصه چانه زنی های قدرت نمایند. این احزاب با ایجاد برخی تغییر در اساسنامه و مرامنامه قبلی خود، امتیاز ثبت شدن در زمره احزاب قانونی در وزارت عدلیه را بدست آوردند و با توجه به امکانات مالی غنی و تجربیات و پیشینه سیاسی گسترده، فعالیت ها و سازماندهی مجدد خود را به راحتی و با ظرفیت متفاوت تر، باز تولید کردند.

سهم گیری در قدرت سیاسی پس از توافق بن، در سالهای نخست برای برخی از احزاب جهادی "پر رنگ" و برای برخی دیگر، "راضی کننده" بود. میزان، کیفیت و کمیت این سهم گیری در طول نه سال گذشته، با جایگزینی ها، فراز و نشیب ها و پیچیدگی های زیادی مواجه بوده اما هیچگاه به

تضعیف و تخریب اساسی دچار نگشته است. بدینرو، حضور رهبران قومی و نیروهای جهادی در ساختار قدرت، علیرغم تلاشهای مجدانه رقبا در تضعیف و تخریب آنها و با وجود ناراضیاتی شماری از آنان از وضع موجود، اساساً تعیین کننده و موثر بوده است. به همین خاطر است که دولت های شکل گرفته پس از بن را می توان، به نحوی، فرایند توافق و مشارکت "نخبگان قومی" بشمار آورد.

## 2. شعور قومی و شعارمدنی

فضای دمکراسی طلبی و شعارهای پر التهاب مدنی ای که پس از بن در میان گروههای اجتماعی، رسانه ها، جوانان، دانشجویان، دانشگاهیان و انبوهی از انجمن ها و گروههای مختلف پدید آمد، ادبیات سیاسی را با الگوهای تازه بیان و شکل مبارزه سیاسی را با تغییرات جدیدی مواجه ساخت. در این میان، گروههای جهادی و رهبران قومی نیز با تأثیر پذیری و یا ناگزیری از همگامی با شرایط جدید، به مشق دمکراسی طلبی و تمرین نوگرایی سیاسی رو آوردند. آنچه این گروهها و رهبران در این دوره، بعنوان یک استراتژی نسبتاً موثر انتخاب کردند، بطور کلی در سه محور خلاص می شود: الف. بهره وری از امکانات و روشهای مدنی، موثرترین فرصت را برای این گروهها فراهم کرده است تا با ادبیات و روش سیاسی متفاوت از گذشته، به ادامه مشارکت در قدرت و تضمین حیات سیاسی و اجتماعی خویش بپردازند. تأسیس مطبوعات شنیداری و دیداری، روزنامه و نشریه، ایجاد موسسات و انجوهای اقتصادی و خدماتی، راه اندازی تظاهرات و متینگ های سیاسی - اجتماعی از جمله مهمترین و موثرترین روش های حضور تعیین کننده در حوزه جامعه، سیاست و اجتماع می باشد.

ب. مبارزه حقوقی از سنگر قانونی، از دیگر روش های موثر این نیروها و رهبران بوده است که جایگاه و پایگاه سیاسی شان را در عرصه قدرت، کد گذاری می کند. نفوذ و حضور تعیین کننده در مراکز تصمیم گیری و قانونگذاری، بویژه در شورای ملی، در طول سالهای گذشته اهرم فشاری

بوده است که تأمین خواسته ها و شرایط این نیروها را در ساختار نظام سیاسی، هموار کرده است. تصویب طرح جنجال برانگیز " مصالحه ملی" در پارلمان افغانستان، مهمترین و بارز ترین نشانه مانور قدرت رهبران قومی و نیروهای جهادی بود که از سنگر قانون گذاری انجام یافت و تأثیر بلا منازع آنها را در چانه زنی قدرت سیاسی به نمایش می گذاشت.

ج. تلاشهای سیاسی با تأسیس جبهه سیاسی و تشکیل ائتلاف های پر شمار ولی ناپایدار، از مهمترین اقدامات گروههای جهادی و رهبران قومی در این دوره بوده است. اضافه براین، شرکت در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی، ازیکسو الگوی رویکرد های قومی را در جامعه افغانستان نشانی داد و از سوی دیگر، ادامه نقش و تأثیر رهبران قومی را در تعیین مناسبات قدرت آشکار نمود.

رهبران قومی و ادبیات دمکراتیک فضای سیاسی و تحولات فرهنگی - اجتماعی شکل گرفته پس از بن، بتدریج بازیگران عرصه قدرت و سیاست را در مرحله تازه ای قرار داد. شعارها و ادبیات رواج یافته در این دوره، هم بینش اجتماعی را با الگوها و مفاهیم تازه ای آشنا کرد و هم، مناسبات سیاسی و نسبت سیاستگران را با این فضا، دچار یک تحول ناگزیر ساخت. شعار "دمکراسی طلبی"، رایج ترین عنصر ادبیات سیاسی این دوره بود که فرهنگ گفتاری و گفتمان فرهنگی - سیاسی را شکل می بخشید.

عبور از جنگ های قومی و تغییر استراتژی سیاسی رهبران قومی، الزامات تازه ای پدید آورد. این الزامات موجب می گردید که به مرور، ارتباط عاطفی و وابستگی های سیاسی - روانی رهبران با توده های قومی کاهش پیدا کند. کاهش این روابط بدلیل وجود چند اتفاق مهم بود که فرایند گسست عاطفی و اعتماد اجتماعی را نسبت رهبران قومی فراهم آورد. این اتفاق در دو حوزه رخ نموده است:

الف. عدول از مطالبات قومی

تغییر معادله قدرت و دگردیسی قاعده چانه زنی، بتدریج موجبات تغییر درموقعیت اجتماعی و چگونگی روابط عمودی میان رهبران قومی و توده های منسوب به گروههای قومی را نیز، فراهم آورد. قرار گرفتن نخبگان قومی در هرم ساختار قدرت، موقعیت سیاسی آن هارا از جایگاه "رهبران معطوف به مشروعیت قومی" در سطح " دولت مردان بروکرات " انتقال داد. این جا بجایی مسئولیت و سطح موقعیت، حوزه تأثیر، نفوذ و سطح عملکرد آن ها را نیز دچار تکان و تحول ساخته است. قرار گرفتن در جایگاه مدیریت های کلان ملی، سویه موضعگری ها و الگوی مطالبات اجتماعی و سیاسی آنان را نیز با محدودیت و انعطاف تازه ای مواجه نمود. در این برهه، موقعیت و صلاحیت رهبران قومی به چهار کتگوری قابل سنجش و تقسیم می باشد:

1. رهبران گروه قومی پشتون، بدلیل فشار و اعمال نظر قدرتهای جهانی در بن، حق و امتیاز قدرت " اول" را با کسب مقام ریاست دولت موقت و پس از آن، پیروزی حامد کرزی در دو دور انتخابات ریاست جمهوری، به دست آوردند. حضور پر رنگ گروهی از عناصر شناخته شده و ناسیونالیست پشتون در هرم قدرت، مانند اشرف غنی احمد زی، عبدالحق احدی، فاروق وردک، حنیف اتمر، امین ارسلا و زلی رسول، بتدریج هم زمینه های عملی و سیاسی تقویت جبهه قومی پشتون ها در ساختار قدرت فراهم گردید و هم، به مرور، به گرایش آشکار حامد کرزی و جناح منسوب به وی، به سمت قومی کردن قدرت منتهی شد.

2. رهبران گروه قومی تاجیک، اولاً قدرت نظامی تعیین کننده سابق خویش را در دولت جدید، از دست دادند و دوماً دچار پراکندگی و شکاف در سازمان سیاسی خود گردیدند و در نتیجه از نظم و توان سیاسی برتر گذشته خویش، محروم شدند. با این وجود، این رهبران با بهره وری از تجربیات و توان چانه زنی و امکانات و نفوذ سیاسی خود، با در اختیار گرفتن ریاست پارلمان، معاونت اول ریاست جمهوری و حضور و سهم موثر در کابینه، و میزان سهم

گیری در مراکز امنیتی و نظامی، توانستند در "جایگاه دوم" قدرت سیاسی ردیف شوند.

3. رهبران گروه قومی هزاره، با کسب برخی مناصب و امتیازات نسبتاً غیر مهم و نمادین، مانند کسب معاونت دوم ریاست جمهوری، بدست آوردن شمار معدودی از وزارتخانه های غیر کلیدی و گرفتن امتیاز ولایت دایکندی، رضایت دادند که تمایل و تصور مشارکت سیاسی خویش را کمایی کرده اند.

4. رهبری گروه قومی ازبک که عمدتاً در چهره عبدالرشید دوستم تجلی یافته است، با آن که در ابتدا از متحدین اصلی نظامی امریکا و ائتلاف بین المللی بود و نقش مهمی در سقوط طالبان برعهده داشت، ولی به مرور مورد بی مهری امریکا و هجوم تبلیغاتی حلقه‌های سیاسی درون حاکمیت قرار گرفته و در نتیجه نتوانست جایگاه مهم و شایسته‌ای نسبت به موقعیت و قدرت گذشته خویش، بدست آورد؛ ولی با این وجود، حضور خود را در ساختار نظام سیاسی حفظ کرده و از سر ناگزیری به جایگاه متزلزل و موقعیت نیم بند خود در حوزه قدرت، به قناعت توأم با سکوت رضایت داد.

بنابراین، بسیاری از این رهبران، یا بدلیل حفظ مناصب دولتی و مصالح بروکراتیک خویش، یا بخاطر حضور و فشار قدرت‌های خارجی، یا تحت تأثیر فضای سیاسی، فرهنگی و ادبیات رایج در فرایند دموکراسی طلبی، قادر نشدند مطالبات قومی گذشته خویش را با صراحت و جرئت سیاسی باز آموزی و مطرح نمایند. حتی برخی از آنها به این تصور رسیدند که با کسب مناصب و موقعیت "رضایت بخش" در ساختار قدرت سیاسی، به غایت اهداف قومی خویش دست یافته اند و از همینرو این عده، خوشبینانه آغاز فصل نو در تاریخ افغانستان و ضرورت همراهی "کاروان پیروز" سخن زدند.

ب. تغییر شأن مخاطب

رهبران قومی در این دوره، بدلیل قرار گرفتن در نقش جدید، موقعیت‌های سیاسی تازه و شیوه بیان اجتماعی متفاوت، بتدریج هم، برای خود منزلت سیاسی - اجتماعی متفاوتی تعریف کردند و هم با مخاطبان جدیدی مواجه شدند؛ چرا که این بار

مخاطبین آن ها تنها گروه قومی ویا صفوف نیروهای مسلح شبه نظامی و جنگویان مطیع آرمان های قومی شان نبودند، بلکه آنها در مقام ریس جمهور، ریس مجلس سنا، ریس پارلمان، معاون ریس جمهور ویا وزیر، مخاطبان گسترده، متنوع و متفاوتی داشتند که هم هزاره بود، هم پشتون، هم تاجیک و هم ازبک، هم زن بود و هم مرد، هم شیعه بود و هم سنی.

اکنون " شورای نظار" قدرتمندی نبود تا با "حزب اسلامی" یا " جنبش ملی - اسلامی"، به رقابت و درگیری بپردازد، " اتحاد اسلامی" مسلحی نبود تا با قوای ملیشایی " حزب وحدت اسلامی" در جنگ باشد و رهبران شان سوار بر ماشین جنگی، فرمان عمومی صادر کنند و احساسات قوم خویش را به سادگی تهییج و علیه دشمن معطوف و متمرکز نمایند.

مخاطبان عام، اما این بار گروههای اجتماعی متنوعی بودند که هویت جمعی خود را الزاما در تبلور احساسات رقیق شده قومی نمی دیدند و حفظ زندگی و دفاع خانوادگی خویش را در گرو عواطف و علقه های ویژه ای نسبت به رهبران چوکی نشین نمی پنداشتند. اکنون این مخاطبان مورد خطاب و نگاه ویژه ای قرار ندارند و بلکه از سوی رهبران قومی به چشم "ملت افغانستان" دیده می شوند. مطالبات و دادخواهی های قومی، حالا کمتر از زبان رهبران مسند نشین مطرح می گردد و در عوض با بیان پیچیده، از مفاهیم جدید وکلان و گاه انتزاعی مانند دمکراسی، دولت ملی، روابط شهروندی، وحدت ملی و... حرف می زنند.

( رهبران قومی و چرخش استرژیک )

رهبران قومی؛  
سیرنزول منزلت اجتماعی

فرایند تحولات سالهای اخیر به سمتی جهت یافت که در نهایت به یک تغییر اساسی در شیوه و میزان مناسبات دو جانبه میان رهبران و هواداران گروه قومی شان پدیدار گردیده است. نمودار این روابط در سالهای اخیر یک سیر نزولی را نشان میدهد، بویژه در جریان دور دوم انتخابات ریاست جمهوری در سال 2009 شاهد یک کاهش آشکار در نفوذ کلام و تأثیر اجتماعی این رهبران در میان گروه قومی شان هستیم.

در انتخابات دور دوم ریاست جمهوری افغانستان، اغلب رهبران قومی مانند رشید دوستم، محمد محقق و کریم خلیلی و یا چهره های موثر و مشهوری از نخبگان قومی مانند محمد قسیم فهیم، اسماعیل خان و گل آقا شیرزوی از کاندیدا توری حامد کرزی حمایت کردند و گروه قومی خود را تشویق و ترغیب به رأی دادن به نفع کاندید مورد نظر خویش نمودند؛ اما اغلب مردمان منسوب به گروه قومی این رهبران و نخبگان، به چنین حمایت و اطاعتی وقعی نگذاشتند و نتیجه آن شد که حامد کرزی، نه با حمایت رهبران و نخبگان قومی و آرای مستقیم گروههای مختلف جامعه؛ بلکه با تقلب و بده بستانهای گسترده داخلی و خارجی موفق به حفظ دوباره چوکی ریاست جمهوری خویش گردد.

در ترسیم سیر نمودار نزولی مقبولیت رهبران قومی در جدول مناسبات قومی، علاوه بر آن چه گفته شد، چند عامل اساسی نقش بنیادین ایفا کرده است:

#### 1. تجمل گری و فرعونیت مادی

آرمش روانی پس از خاتمه جنگ های قومی و حضور در عرصه حاکمیت سیاسی، زمینه ای فراهم کرد که رهبران قومی با استفاده از امکانات گسترده مادی ای که در اختیار داشتند و با بهره وری از امتیازات و آسایش سیاسی ای که بهره مند شدند، به جاذبه های دیگری مجذوب شوند. فراهم ساختن زندگی مادی و رو آوردن به رفاه طلبی و تجملات شبه فرعونی، بتدریج آنها را از توده ها و اکثریت تهیدست گروه قومی شان دور ساخت. نوعی رابطه غیر مستقیم و فرادست - فرو دست میان این رهبران با توده های مخاطب شان ایجاد گردید. این نوع

رابطه، بتدریج به دوری و فاصله بیشتری می انجامید و بدگمانی و ناامیدی فزونتر تود ها را نسبت به این رهبران فراهم می کرد.

2. عدم تامین خواسته های قومی محدود شدن رهبران قومی در قصرهای شخصی خود و محصور شدن آنان در کاخهای وزارت، ریاست و صدارت، از یکسو آنها را در بازی های بی فرجام قدرت مصروف ساخته است و از سوی دیگر، حافظه و تعهد قومی و پاسخگویی به خواسته های اساسی و نیازهای استراتژیک گروه قومی خویش را یا از یاد برده اند و یا کم بها و کم رمق ساخته اند. سهم ناچیز بسیاری از گروههای قومی و مناطق محروم مانند تخار، دایکندی و فاریاب از ملیارد ها دلار کمک خارجی و پروژه های بازسازی، قبل از هرچیز، نتیجه کم کاری، بی مسئولیتی، ناتوانی مدیریتی و ناجدی بودن این رهبران در قبال مسولیت، تعهد و مدعای اجتماعی - سیاسی شان نسبت به این مردمان و مناطق می باشد.

3. فقدان رهبران بسیجگر نبود رهبرانی با جاذبه ها و توانایی های کاریزماتیک در میان بسیاری از گروههای قومی، که بتواند بعنوان نماد غرور و غریو قومی و اجتماعی تبارز کنند، پروسه گسست عاطفی و پیوند ذهنی جامعه قومی را با رهبران شان ساده تر ساخته است. چنانکه تجربه و دریافت سیاسی - اجتماعی سالهای اخیر ثابت کرده است، هیچکدام از رهبران قومی - سیاسی موجود نتوانسته اند شیفتگی و شیدایی عاطفی - روانی مطلق و همواره پیروان و هواداران قومی را نسبت به شخصیت خود، برانگیزد. این واقعیت را می توان برآیند دو موضوع اساسی دانست:

نخست، تغییرات تدریجی شکل گرفته در فرایند ذهنی و فرهنگی جامعه در یک دهه اخیر؛ دوم، نحوه مدیریت اجتماعی و نوع برخورد و موقعیت سیاسی این رهبران نسبت به پدیده قدرت سیاسی؛ با آن که برخی از این رهبران مانند برهان الدین ربانی، کریم خلیلی و محمد محقق در گذشته از

اعتبار و محبوبیت نسبتاً گسترده ای در میان گروه قومی خویش برخوردار بودند، اما نوع عملکرد و تغییر موقعیت و مواضع سیاسی - اجتماعی اینان در سالهای پسین و نیز سیر تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی پدید آمده در سرنوشت و سرشت اجتماعی گروههای قومی در افغانستان پس از بن، موجب گردیده است که میان این رهبران و جامعه قومی منسوب شان، بتدریج شکافهای عاطفی، گسستگی سیاسی و روحی بیشتری پدیدار گردد. به گونه ای که اکنون هیچکدام از این رهبران نه تنها از جاذبه های رهبران سلف، مانند عبدالعلی مزاری و احمد شاه مسعود برخوردار نیستند بلکه حتی مقبولیت و مشروعیت معطوف به پیوندها اجتماعی گذشته خود را نیز در حوزه مناسبات اجتماعی کم رفق و کم بنیه می بینند.

## رهبران قومی و فرود منزلت اجتماعی

### ظهور نیروها و تکوین ظرفیت های جایگزین

فرایند تحولات اجتماعی جدید ابعاد و تبعات تازه دیگری هم در پی آورده است که می تواند نسبت به نقش و موقعیت رهبران قومی، یک روند جایگزین تلقی گردد. بدین معنی که تبلور عناصر تکانه تغییرات اجتماعی - فرهنگی، شرایط و بسترهایی را فراهم می آورد که با صلاحیت و نفوذ الگوهای سنتی و نقش های موقتی نخبگان و رهبران قومی در تعارض و تضارب قرار می گیرد و جایگاه معنوی، تکیه گاه روانی و کار-ویژه های سیاسی آنان را به چالش و فرسایش جدی فرا می خواند.

وقوع این روند، تدریجی و مبتنی بر عناصر نرم افزاری تحولات اجتماعی است. یک پروژه کودتایی نیست که اهرم های سخت افزاری تغییر را بکار بندد. هرچند که نتیجه نهایی تغییرات حاصله، جایجایی در موقعیت های سیاسی و جایگزینی در

موقعیت های طبقاتی و پایگاه های ارزشی الگوهای مدیریت اجتماعی و هرم رهبری می باشد.

بنابراین، الگوی جایگزینی، یک پروسه تدریجی، پیوسته و مداوم است که در یک خط سیر زمانی صورت می بندد و در نهایت منجر به یک تغییر بنیادی در بنیادهای فکری جامعه، ساختار رهبری سیاسی - اجتماعی و دگرگونی نقشهای اجتماعی گروهها و رهبران می گردد.

با درک نیازها و رخدادهای فرهنگی موجود و با سنجش جامعه شناختی از الگوها و تغییرات ذهنی و عینی پدیدار شده در میان برخی از جوامع قومی، الگوهای جایگزینی و دگرسازی نسبت به نقش و نفوذ رهبران قومی را بطور اساسی می توان مبتنی بر عناصر و داده های ذیل مفروض ساخت:

#### 1. ظهور جوانان پرسشگر

جامعه جوان و تحصیل یافته، بعنوان یک نیروی فرهنگی و قدرت اجتماعی جدید با توانایی های شگرف، انگیزه های بالنده و آرمان های پاینده، توانسته اند شرایط و موقعیت های تازه ای در تعامل اجتماعی و گفتمان سیاسی در اندازند. این نیروی جدید، در تمام سطوح ولایه های اجتماعی و فرهنگی جامعه نفوذ و حضور دارند و توان تأثیر گذاری گسترده ای در روند نهادهای اجتماعی - فرهنگی کنونی از خود بروز داده اند. این توان و تأثیر را حد اقل در چهار حوزه می توان نشانی کرد:

الف - حضور موثر در حوزه رسانه های جمعی؛

ب - نقش منحصر به فرد در منابع آموزشی، تولیدات فرهنگی، ادبی، هنری و فکری؛

ج - سهم گیری اساسی در فعالیت های مدنی، نهاد های اجتماعی، موسسات خارجی،

د - حضور تعیین کننده در ادارات و ارگانهای دولتی و در کل، مدیریت های خرد.

حضور کمی و کیفی و مستقل جوانان در حوزه فعالیت های مختلف جامعه از چند جهت نقش بدیل را در رهبری اجتماعی ایفا می کنند:

- 1.1. بعنوان شخصیت اجتماعی، حیثیت فردی و هویت عقلانی مستقل در جامعه تبارز پیدا می کنند؛
  - 1.2. بتدریج نیاز اجتماعی و پیوستگی عاطفی جامعه را به خود معطوف می سازند؛
  - 1.3. با کسب مهارت مدیریتی، تجربه مدیریت افکار اجتماعی را بسامان می کنند؛
  - 1.4. با پاسخگویی به بخشی از نیازهای مهم جامعه، کارکردهای اجتماعی رهبران را اعمال می کنند؛
2. ظهور طبقه متوسط، پدیدار شدن یک طبقه متوسط شهری، هرچند کم بنیه، یک روند امید بخش و پیوسته است که در پی رشد شهر نشینی، ظهور تحصیلکردگان و فرصت های اقتصادی بازار آزاد، در شرف شکل گرفتن است. وجود طبقه متوسط می تواند بعنوان یک نیروی اجتماعی با فرصت های اقتصادی بسنده، موقعیت های اجتماعی مناسب و توانایی های فرهنگی و فکری تأثیر گذار، به مثابه واسطه های پر انرژی و انگیزه مند میان طبقات زیرین و حاکمیت سیاسی رویین، نقش ایفا کنند. این گروه، از توانایی های گسترده بالقوه و بالفعلی که برخوردارند، نقش موثری در مدیریت افکار عمومی و تنظیم، تکمیل و تبیین مطالبات اجتماعی بازی می کنند. از همینرو، این طبقه را می توان با توجه به نقش و امکان اجتماعی شان، رهبران و مولدان معنوی جنبشهای اجتماعی و گروههای مدنی نامید که در فرایند دگرگونی های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جایگزین نقش رهبران قومی می گردد.

## الگوی جایگزین

### 2. زنان و فرصت های رشید

شرایط بوجود آمده پس از بن، به تبارز یک گروه اجتماعی دیگر نیز مجال داد: فرصت های اجتماعی، فرهنگی و شغلی پدید آمده برای زنان موجب گردید

که بخشی از زنان شهری و تحصیل یافته، موفق به حضور در عرصه فعالیتهای سیاسی، آموزشی، فرهنگی و اقتصادی شوند. تبارز این گروه می تواند به پویایی و گویایی جامعه، کمک دهنده موثر و مثری بوده باشد.

توانایی زنان در نظم خانواده و تنظیم مدیریت های آموزشی و اداری، به تقسیم کار اجتماعی و روند پاسخگویی به نیازها و ضرورت های تعامل شهروندی کمک می کند و در نتیجه، حساسیت ها جنسیتی را کاهش می دهد و تابو های جنسیتی را می شکنند.

در چنین شرایطی، زنان بعنوان بخشی از پروسه خرد ورزی جمعی، رشد اجتماعی و تعامل شهروندی محسوب گردیده و بدین ترتیب سیر جایگزینی عقلانیت و استقلال سیاسی را بجای گرایش معطوف به احساس عاطفی نسبت به رهبران قومی، فراهم می آورد.

فرایند گسست

#### 4. قدرت مدنی نهادها

شکل گیری مجامع مدنی، بعنوان یک نیروی تأثیر گزار و قدرتمند اجتماعی، گفتمان تازه ای را در معادله قدرت سیاسی و نهاد های اساسی پدید آورده اند. این نهادها با امکانات مالی و حمایت های معنوی و سیاسی ای که از مجامع جهانی دریافت می کنند، ظرفیت و فرصت های گسترده ای برای تبیین اهداف و ارزشهای مدنی دارند. حضور و تأثیر فرهنگی، اجتماعی و حتی سیاسی این نهادها در مدت کوتاه، توانسته است برخی تغییرات و دگرگونی های مشهود را در حوزه تعامل اجتماعی و گفتمان فرهنگی - سیاسی پدید آورد.

تشکل های مختلف و پرشماری که در قالب انجمن های صنفی روز نامه نگاران و هنرمندان و موسسات

فرهنگی، پژوهشی، خدماتی، و نیز کمیته های حقوق بشر تشکیل شده اند، همگی زنجیره ای از یک فرایند مدنی هستند که فضای اجتماعی و گفتمان سیاسی را بصورت آرام و تدریجی، متاثر و متحول می سازند.

کارکرد این نهادهای مدنی بدلیل نو پا بودن و شرایط سنتی جامعه، پیچده، چند وجهی و گاه تعریف نشده است، ولی در مجموع، بعنوان یک " قدرت اجتماعی" و "نیروی فشار" در ارتباط با ارکان حکومت عمل می کنند. به عبارت دیگر، نهادهای مدنی، نیروی واسطه میان شهروندان و حاکمیت هستند که خواسته ها، حقوق، دیدگاه و اعتراض و انتقاد مدنی شهروندان را به مقامات حکومت منتقل می کنند. بدینرو، نیروها و نهادهای مدنی را می توان به نوعی، جایگزین نقش و عملکرد رهبران قومی در جامعه بشمار آورد.

## 5. نقش نخبگان فرهنگی

فزایش نیروهای تحصیلکرده که یا از بیرون بازگشته اند و یا محصول موسسات آموزش عالی در داخل کشور طی 8 سال اخیر بوده اند، فضای فرهنگی و سیاسی کشور را با دگر سازی های امید بخشی مواجه کرده است. بسیاری از این نیروها، با خواسته ها و ایده های تازه، پرسش ها مختلف فلسفی را نسبت به دین، مذهب، سنت ها و ارزشهای اجتماعی مطرح می کنند و از تردیدهای جدی نسبت به گذشته، اسطوره های تاریخی، مقدمات سیاسی، الگوهای فرهنگی، تابوهای ذهنی و گفتمان قومی سخن می گویند.

قوت یافتن این جریان، موجب نیرومندی توان فکری، سنجش گری عقلانی و رشد اخلاقی جامعه می گردد و سیرت این روند بتدریج به بازسازی ذهن قومی منجر خواهد شد.

سرخوردگی و نا امیدی اغلب این نیروها از رنج گذشته و نا بسامانی موجود، ناشی از توان فکری، درک اجتماعی و نشاط سیاسی آن هاست که شدیداً

خواهان تغییر و تحول در ساختار های سنتی موجود در حوزه سیاست، فرهنگ، روابط اجتماعی و مناسبات قدرت هستند. مطمئناً بخشی از این نارضایتی و تردید گری، متوجه رهبران قومی می گردد که هنوز هم فرصتهای زیادی را برای جوانان سد کرده اند و در مقام متولیان قومی، "دید رعیتی" به نیروهای جامعه، منجمله نسبت به جوانان و نخبگان دانش اندوخته دارند.

حضور موثر و پرچم نخبگان فرهنگی - علمی و جوانان دگراندیش در بسیاری از سطوح فعالیت های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی، به مثابه یک نیروی حساب شدنی و بعنوان یک قدرت فرهنگی - معنوی، در یک پروسه تدریجی و گریز ناپذیر، می تواند بدیل های ناگزیر رهبری سیاسی - قومی تلقی شوند و در عرصه جامعه تبلور عینی پیدا کنند.

#### نمودار تغییرات اجتماعی

پایان جنگ های قومی دهه 90 میلادی، آغاز یک امید و جهش دوباره بود. نطفه بستن این امیدها، ریشه در یک تحول امید بخش بود که با سقوط رژیم سیاه طالبان و حضور نظامی قدرتهای بزرگ و کمک های سخاوتمندانه جامعه جهانی در این کشور همراه گردید.

بررسی ماهیت تحولات اجتماعی و مطالعه هویت دگرذیسی های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی یک دهه اخیر، موضوع دلچسپی برای پژوهشهای جامعه شناختی بشمار می رود. سیره این تحولات و ثمره عینی دگرگونی های این دوره، هرچند در نگاه کلان نگر و تحلیل "ماکرو" یی، شاید پوشیده بماند ولی با دید جامعه شناختی و آنالیز "میکرو" یی، در حوزه زندگی اجتماعی و فرهنگی مردم افغانستان، از یک رویداد شگرف و یک تغییر بنیادین ولی آهسته و پیش رونده، پرده برداری می گردد.

تبلور این تغییرات را می توان در نمودارهای ذیل ترسیم نمود:

## الف. نهضت مکتب سازی

رویکرد فزاینده و بالنده بسیاری از مردم در ولایات امن افغانستان به سمت مکتب سازی یک رویداد کم نظیر فرهنگی - اجتماعی در تاریخ افغانستان بشمار می رود. درک این ضرورت و دریافت این فرصت مهمترین تحول ذهنی در جامعه سنتی و فقیر افغانستان می باشد که فرایند یک دگرذیسی فرهنگی - اجتماعی را در آینده نزدیک نوید می دهد.

به عنوان مثال در برخی از مناطق، مانند ولسوالی جاغوری، پروسه مکتب سازی با هزینه شخصی و کمک خود مردم منطقه، به یک رقابت همگانی ویک "نهضت فرهنگی" تبدیل شده است. تا آنجا که در سال 2008، وزارت معارف، طرح کاهش تعداد مدارس را در این منطقه پیشنهاد نمود. در برخی از محروم ترین مناطق مانند دایکندی و بدخشان، دانش آموزان بدون دریافت حمایت و کمک دولت، در زیر آفتاب و روی خاک، کلاسهای درس شان را برپا می کنند. در بعضی از مناطق مانند بامیان، مردم درغار زندگی می کنند و از گیاه ارتزاق می کنند اما فرزندان شان را به مکتب می فرستند. بنا براین، این روند می تواند یک دگرذیسی تدریجی ولی عمیق در ذهن و رفتار اجتماعی مردم افغانستان بوده باشد که ظرفیت فرهنگی، ظرفیت بینش سیاسی و رشد اندیشه اجتماعی را نوید می دهد.

## ب. گسترش شهر نشینی

پدیده شهر نشینی یکی از نشانه های اصلی زندگی مدرن و زمینه نو گرایی فرهنگی - اجتماعی بشمار است که شاخص های پیشرفت اجتماعی، تولید صنعتی و مصرف اقتصادی را می نمایاند. هجوم فزاینده به شهرها در سالهای اخیر، ساختار جمعیتی و ترکیب قومی برخی از مناطق و بسیاری از کلان شهرها را دگرگون ساخته است. این دگرگونی زمینه و بهانه های مثبتی است در جهت پیشرفت اجتماعی و رشد فرهنگی شهر نشینان. با توجه با

ساختار متکثر و متنوع قومی در افغانستان که همواره درونمایه اصلی شکاف های اجتماعی و تنشهای قومی بوده است، رشد شهر نشینی می تواند مهمترین عامل و موثر ترین زمینه در جهت رشد مدنی و توسعه اجتماعی محسوب گردد.

شهر نشینی بطور کلی می تواند از چند جهت برای پروسه آرامش فرهنگی، آسایش اقتصادی و ادغام اجتماعی در افغانستان مفید و رهگشا بوده باشد:

1. تأمین نظم و توسعه تعامل اجتماعی که در نهایت به افزایش شناخت متقابل شهروندان و کاهش تعصبات قومی و حساسیتهای فرهنگی - اجتماعی منجر می گردد؛

2. رشد فرهنگ مدنی و بلوغ خرد شهروندی؛

3. فراهم آمدن فرصتهای فرهنگی، آموزشی و پیشرفتهای فردی و اجتماعی برای زنان، جوانان و کودکان؛

4. بوجود آمدن زمینه فعالیت های سیاسی، اقتصادی و علمی؛

5. شکل گیری طبقه متوسط که می تواند در روشنگری اجتماعی و مدیریت و هدایت جنبشهای شهری و خیزشهای مدنی نقش اساسی ایفا کنند؛  
ج. گسترش رسانه ها

رشد رسانه های دیداری و شنیداری در ده سال اخیر، نشان از یک تحول اجتماعی و نیاز فرهنگی در جامعه افغانستان دارد. آمارها نشانگر این است که امروزه بیش از 20 شبکه تلویزیونی خصوصی، بیش از 100 شبکه رادیویی، اضافه بر 600 نشریه و رسانه چاپی در افغانستان به فعالیت رسانه ای مصروف هستند. وجود این حجم از رسانه ها، علیرغم کیفیت و جهت های متفاوت، می تواند تأثیر مهمی بر افزایش آگاهی و یا حد اقل، عادت دادن جامعه به مصرف خوراک های رسانه ای باشد. پر شمار بودن رسانه ها می تواند در مجموع، چند تأثیر اساسی در جامعه داشته باشند:

1. افزایش آگاهی و معلومات عمومی

2. تولید و یا بازتولید فرهنگ، ارزشهای اجتماعی و الگوهای مشترک

3. ترویج وفاق و همسازگری ملی
4. ترویج آزادی بیان و دفاع از حقوق و ارزشهای شهروندی
5. انتقاد گری از رفتارهای حاکمیت و روشنگری جریان سیال تحولات سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی
6. تابو شکنی های سیاسی و پرسش پذیر ساختن سنتها و آموزه های دینی و اجتماعی

د. توسعه آموزش عالی  
 براساس سنجش آمار های ارائه شده، در حال حاضر ۱۳ دانشگاه دولتی، ۹ موسسه آموزشهای عالی دولتی و ۲۲ دانشگاه خصوصی در کابل و دیگر شهرهای افغانستان فعالیت دارند. شمار دانشجویان هم به ۶۲ هزار نفر می رسد که نسبت به شرایط بحرانی گذشته و در مقایسه با نرخ بی سوادی جمعیت افغانستان، یک رقم نسبتا درشت و یک روند رو به رشد و امیدوار کننده بشمار می رود.

رشد آموزش عالی، نشانه گذار از یک مرحله پیشا مدرن به سمت مدرنیسم و فرایند تولیدات فرهنگی - علمی می باشد. میزان رشد فرهنگی و تولیدات فکری در افغانستان اما، هرچند هنوز در مراحل آغازین قرار دارد ولی، تجربه موفق گسترش موسسات آموزش عالی از یک روند فرهنگی بالنده و نیاز اجتماعی شتابنده به سمت یک تغییر تدریجی زیر ساختی، نشانی می دهد. شمارگان گسترده شرکت کنندگان در کانون سالانه، از یک جهش نیرومند در میان نسل جوان به سمت دانش اندوزی و خرد جویی پرده بر می دارد. بویژه حضور پر شمار دختران در این میدان رقابت، یک امید بلیغ و روشنایی دهنده است که جامعه سنتی و بسته افغانستان را در حال گذر و دگرسازی آرام و لی ناگزیر، ره می نماید.

۵. شکل گیری عنصر فرد گرایی

نشانه های کمرنگ ولی قابل مشاهده ای از روند فرد گرایی در میان اقشار متوسط و نیروهای تحصیلکرده شهر نشین در حال شکل گیری است که نشان دهنده ظهور تغییرات اساسی در بینش و گرایش بخشی از جامعه شدیداً مذهبی و سنتی افغانستان است. این روند می تواند به ترویج و تصویر سازی هویت های متکثر یاری رسانیده و در نهایت، جریان شکیبایی و تکریم شأن و شرف شهروندان متفاوت و متنوع را در تعامل اجتماعی، نهادمند می سازد. پروسه فرد گرایی، الزاماً به رشد منش اجتماعی و فردیت انسانی شهروندان کمک می کند که غیر از هویت های معتبر جمعی مانند هویت قومی، زبانی، فرهنگی و سیاسی، حوزه های جداگانه و ناگزیر دیگر هویت، مانند هویت فردی و حوزه خصوصی را نیز، به رسمیت و راست اندیشی بشناسند و بدین ترتیب، به رشد عقلانیت و ترویج و تکامل "شأن شهروندی" یاری رسانند.

فرجام

بنابراین و در نهایت اینکه، مجموعه این تحولات و دگرگونی های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی موجب گردیده است که بینش جمعی و نگرش گروهی و فردی بسیاری از جوامع قومی نسبت به نقش و موقعیت رهبران قومی شان نیز، آهسته آهسته دچار پرسش و تردید گردیده و نوعی بی نیازی و بی پروایی در واکنش به این رهبران احساس کنند. ادامه این روند، می تواند این خوش بینی را پدید آورد که در صورت مدیریت درست و طبیعی این روند، منطق دگرگونی های سیاسی - اجتماعی به سمت افقهای روشن و فرجام عقلانی، ره خواهد گشود.